

من - آقای ایرج صالحی لفظاً شرح فعالیت ادواری را که تاکنون انجام داده اید همین
صرفی افراد مرتباً با خود در هر سه اطلاعیه دیگری که در مورد افراد و نهجیات مختلف

دارید بر مردم فرمایید

ج - بنده در تاریخ شانزدهم آذرماه سال ۱۳۴۲ در جریان تظاهرات دانشمندان بخارا ۱۶ آذر
بازداشت شدم و به مدت ۲۴ ساعت در آگاهی شهر بانی بازداشت بودم و پس از آن آزاد
شدم ، پس از آن از اردستان به اشنکه و در آن از دانشمندان دانشکده که هر دو از
سالای بالاتر بودند با ساسی نوحه رحیمی و ذوالکریبانی با اینجانب بنای دوستی را که از
و از من به جهت اینکه بازداشت شده ام تشویق کردند پس از آن دو نفر فوق گاهگاهی
با من در دین که از دانشمندان با ساسی محمد علی محمدی و عباس دانش نزاری
گفتگو کنی درباره کارهای جنبه ملی کردند و اینکه جنبه ملی چه گونه بر جود آید و نحوه کار و
طرز فکرشان چگونه است کم کم دو نفر فوق جریان گفتگو را بجهت دیگر سوق دادند
و همان بنده در آن را سعی کردند که با جریان فکری سوسیالیستی آشنا کنند و با سلفته
که از گذشته های ما کم گوئی میخوانم و هم چنین برخی از کتب نوشته دکتر ارانی را از جمله
ما ترسیم و با کلتیک و سبب از نظارتی را بنده چهره رحیمی در اختیار ما گذاشتند که مطالعه
کنیم ، در سال ۴۳ ذوالکریبانی در سال ۴۴ نوحه رحیمی از دانشکده فارغ التحصیل
گردیدند دانش نزاری هم بواسطه اینکه در سال اول مردود شده بود بطور دلخواه دانشکده
را برای مدت یکسال ول کرد و رفت ، نوحه رحیمی پس از خاتمه درس بخدمت اعزام
ورده و تا دو سال خبری از او نشنیدم دانش نزاری بعد از دو مرتبه به اشنکه آمده و نام ندریس
کرد ولی بعد از در جریان تظاهرات که بخاطر حمل تاخت بر پاشنه بود دستگیر و مدت چهار ماه
زندانی بود پس از آن دوباره به اشنکه وارد شد ، در طول این مدت ما دانش نزاری
را هر وقت میدیدیم چه آنموقع را نشکر بود و چه آنموقع را نشکر نبود ، چه همیشه به اشنکه میآمد
و بعضی وقتها که فرصت پیش میامد با من و یا قندچی در مورد اصول سوسیالیسم صحبت و
گفتگو میکرد و همیشه از اینکه غیرال کاری کرد و دست بکار میشی زود ناراحت بود و با سلب
شما بانه سعی کند که خردتان را با زیر و چوین در حال حاضر همکاری غیرال کرد بهتر
است که با مطالعه لا اقل خردتان را با زیر و همیشه در حالت آمادگی باشیم ، با رفتن
رحیمی و کریبانی و نزاری از دانشکده به محض یک نوبه نترس بران ما پیش آید و من بدست

تکالیف بری از انگلیس و انکار کردم ، تا آنکه بنزادی از زندان آزاد شد و دوباره ۵ ماه من را
 بدیناله روی من از انکار خردن خداوند اینبار و دیگر انکارش کاملاً عرض شده بود و دائماً
 گفت زندگی تمام با شکسته چه از روی دارد و انسان اگر از آن فتنه آنه ببرد بهتر از این زندگی
 است و است که ما دارم و باز هم من و فتنه من را تا که بمطالعه بیشتر کرد از جمله از ما
 خداست که کتاب اصول مذهب ما را فلسفه را بچندان و بعد با او بحث کنیم اینها مثل ادا
 داشت تا درین نا تمام شد و خدمت مقدس نظام در رده سپاهی ترویج و آبادان انعام
 شد مدت شش ماه دوده شبانه و روزی را در پارکگان کرج بسر آوردم در ضمن همین دوره
 شبانه روزی و بچینه و همه آنکه تهران آمدم در بعضی از هفته که بنزادی و ما که با هم را
 دیدیم و با هم بنا و با شایسته سر فتنه و در ضمن در ملاقاتی هم صحبت کردیم در آنحضرت پیش آنکه
 در مورد سوسالیم بحث پیش آنکه و ما در مورد ظلم و استیاری که دیده بودم پس از شش ماه
 شبانه روزی محل خدمت من فرمانده ارکلی که کلید بود و بر اوجه تعیین کرده و من با بجا رفتن و مدت
 و ماه که بطور مداوم انجام دادم کلیه این انکار روانه شد از آنوقت که به برد و چیزی خبر ندادم
 و آنکه بگفته استرانه بیشتر برای مردم مفسد با ششم بنیانه شد ، اولین مرتضی که تهران آمدم با
 بنزادی برخورددم و وی در این ملاقات صحبت کردیم و اطلاع کرد که برآم تا زکی دانست او از
 جنگی و پارتیزان و نحوه اجرائی آن گفتند کسی بنزادی کرد و سنگ راه حل تضاد موجود در جهان
 را جنگ بطور کل و جنگی پارتیزان بطور اخص است و از مرفعت فیدل کاسترد و
 عده معدودی از دانشمندان و کوبا صحبت کرد و مرفعت آنرا در امرهون جنگی پارتیزان
 است در مرفعات بعد که تهران آمدم و گاه او را دیدیم بیشتر گفتند آنست در ضمن حضرت
 برد و بالاخره حدود اردیبهشت و فروردین سال ۴۹ که تهران آمدم در این از همین برخورد
 من گفت محققه تر در آمدن خب و اکا حافری که با عده آنکه منرا هندی امه ام بین کار گفته
 همکاری کنی منم تحت اثر حرکات با حافت و با هر چیزی که اسمش را بگذازم با او پاسخ است
 دادم و او خلی فرسحال شد و من گفت ما سر خلی احتیاج داریم چون در اکلیپ ما ذکر وجود ندارد
 و بعد این که کنی از احتیاجات جنگی و کرده جنگی و کت و خدمات نیز جنگ است و تر هم ذکر و این
 هستی و خواه نا خواه ، اصل پر شکل است و فقط اگر کسی مطالعه میکنی خلی خوب
 است و در پایان گفت که از این بجه و فتنه تر است که در مورد و زمانهای جراحی و سایر در زمانه
 مطالعه پردازی من بر شتم محل کارم و بعد از من فتنه می آید تهران ، بنزادی فتنه می

در تهران با شخص بنام کریم آشنا بودم که بعد از این شخص را بطرف منتهی رسیدم ، پس از پایان خدمت
 تهران آمدم و تلفت کردم که بهزاد من جنگل رفته است و اثری از او پیدا نیست در ضمن
 کردم که یکبار ملاقات من رابطه گرفته بود و در این ملاقات با زهم در حضور من اسنادی هرگز
 برای رفتن جنگل صحبت کرده بود ارتباطش با من قطع شد ، روسی همین اصل من در تهران
 برای استفاده ام شدن در اداره کل را نیز شکی شروع فعالیت مردم ولی پس از مدت کوتاهی که
 در خانه بروم تلفن زنگ زد و من در شرف را برداشتم دیدم که کریم است صحبت خلی صحبت
 کردم ولی بعد از ملاقات بمن گفت که شماره تلفن را از بهزاد من و در جنگل رفته است و
 در ضمن گفت ارتباط بین شهر و جنگل بسیار مهم است و مادر حفظ این ارتباط فوق العاده
 که هستی دارم پس بمن گفت ما روز چهارشنبه تر ملاقات با جنگلیه دارم و تا اگر میتوانی بیا که
 ترا جنگل ببرم و در ضمن بمن گفت که بانه جریان را در خانه طوری تنظیم کنی که برای مدت ۳ ماه
 اگر خبری از تو برشان نرسد ترجیح شده باشد بمن گفته ولی ما مردم خلی حاس است و از
 نرسیدن نامه من همانا راحت شده دوست با تها من خواهد زد و او گفت بسیار خوب
 و سران نامه بنویس و به من بیا و مادر تا رنجی بمن آنگاه را است خواهی کرد ، پس از
 این ملاقات ، من یکبار بطور ناخود آگاه و بدون برنامه ^{تلفنی} گذرا الله کریم را ملاقات
 کردم و ایشان در این ملاقات حرفهای زدن که برای من واقعا تازه گوی و است بعد از آنکه
 مرا دید مطابق عمل سلام و علیک کردم و او پرسید خوب خطوری شد من بمن گفته مشرف حاکم
 خوب است و بعد از پرسیدم خوب برنامه آن چیزی برای استی دارم بانه او گفت خوب مطابق
 عمل که قدم نزنم و حرف نزنم و بعدش بروم غذا و آب بخرم منورم گفتم خوب است و راه افتادم
 و بعد از زدن مشرف کردم او گفت از آنکه بهزاد من پیدا است منت گله کرد و گفت که فعلا من او
 هم برای تو و هم برای من خطرناک است و بعد از من پرسید آیا تو خبری از او بیا رفته
 است گفته نه من از کسی سیدان تازه تهران آمده ام گفت اگر بانه خلی مخاطب خودت باشی
 و بعد پرسید کجا میمانی استفاده ام شدی گفته هنوز محل استفاده ام من عدم است و احتمالا ممکن است
 بانه باره او گفت بانه چه تا میدان که شش کن کاری در تهران دست پا کنی گفته چرا گفت چونکه
 در تهران خلی کاره میشود کرد که در شهرستان میتوان کرد و از همینجا سر صحبت را باز کرد و گفت تو
 عقیده است در مورد چرکهای اریکای لاین چیست گفته والله مطالبان در مورد آنکه مردم ولی
 خوب لایه آری با مطالعه و صحبت کردنشان انظر استخف دادند که با کرد در سطح شهر جنگلی

حرکتی را انجام بدهند مرفق بشوند گفت خراب آیا فکر نمیکنی که اگر عین همان کار که در ایران بود
 ممکن است با مرفقی تمام باشد گفت شاید با مرفقی تمام باشد و کسی که همراه اینکار را بکنند هم
 قلاً و تقياً مطالعه کرده است بعد از من پرسید که معده است در مورد زردی این افراد چیست گفت
 اینهم بر سگرد بهمان مرفق ملبی و احتیاج مطالعه دارد، بعد گفت آره ما کردهایم هستیم که همراه
 دست بیک چنین کاری بزینر و سید اینم که با این روش دیبا زردی این افرادی که گوی وجه دارند
 از جمله و استگان نظامی کشور کسی نتلف مخصوص و استگان نظامی امریکا استوان دولت
 را در فشار گذاشت و در بیال آنزادی آنرا او انکس که از دولت گرفت من پرسیدم حال
 در دولت حاضر بیاد این ادانی نه حکار بکنند گفت آنوقت باید نظر کردن عکس العمل بودم
 در مورد زردی این آن شخص ممکن است آنده ام گفتن وی کرد و یا اینکه از ادش نمود و در مورد
 وسائل کار بکنند که احتیاج بچیدن ماشین و شب خانه که در محل کاملاً امن و مطمئن باشد
 هست در مورد ماشینها هم تا کدر بگرد که تماماً باید زردی باشند تا از روی شماره ماشینها
 کسی گویا نیست. بی از این ملاقات من دیگر نذر الله که با سیرانه هم و در تاریخ فکر میکنم اول
 از راه ۴۹ مراد بگرم که همان حیدر اشرف بود و من بعد املتفت شدیم یعنی بی از
 دیدن عکسش در روزنامه (۱) و با یک ماشین فولکس واگن که نمزه اس مال اهر از بود
 و رنگش هم سیرا بود و یک وانت که فکر میکنم مزدا بود و در رنگش زرد بود و نمزه کرایه داشت
 و در ضمن روی بار بند آنهم چادر کشیده شده بود و نام را سنده اس عبده الله بود که (بعد از روزنامه
 مضمیم اسکنده صادر می است) بطرف رشت حرکت کردم سب را من و عبده الله و حیات
 خانه اش خوابیدیم ولی گرم سب پیش ما نخواستید و گفت که خانه مگر از دوستان در رشت است و من
 میرم پیش او صبح که آمد مقداری مواد غذائی مثل برنج و روغن و عمل و هم چنین یک در بعضی عکاسی
 با خودش آورده بود از رشت حرکت کردم و زینم سبز سولاری و از آنجا هم زینم بطرف هفت پر
 نزد راه رشت قوره خانه خوردم و سپس از یک راه ترعی که به داخل جنگل میرفت و گرم سلفت که بعضی
 خوب است وارد جنگل شدیم و پس از آنکه مدتی در این جاده زینم از روی علامت که کنار جاده گذاشته
 شده بود تا زینم رگم این را پیدا کنیم. آنرا پیش نظر بردیم که ببارت بردیم از سوتیهر، بهروز
 حواد، مصطفی و ^{بیکار} نزدیک که اکنون اسامیشان بیاد من است و اسفند همد سوار ماشین
 شده و از همان راه که آمده بودم بر رشت برگشتم، نیمه شب بوده بر رشت رسیدیم در رشت
 بجام رفته و سپس دوباره سوار ماشین شده و بطرف چالوس راه افتادم صبح بچالوس رسیدیم و وارد

۳۵

چالرس کردم و سپس در جاده چالرس وارد یک جاده فرعی شدم که فکر میکنم جاده الهه باشد معنای
 که در این جاده پیش رنتم ماشین را انگه استند و گمان را که منرا استند جنگل پرده پاره کرده و برای
 منم یک گوله پستی آماده کرده بودند که دارنده بمن و ما از آنجا جدا شدم در گوله پستی من وسایل
 زیر بود کس خواب که شامل یک دامن رنگت بود و بطریق لحاف و روخته شده بود یک کس دارد
 معنای مراد غذاش که جزو بارها گمان بود و تقسیم کرده بودند بمن گوله های مختلف معنی در وقت آن روزی
 که از آن برای پختن غذا استفاده میکردم ، کله دکار و شکاری ، یک سبزه پسته خرب که برای نرم کردن
 لقمه از آن استفاده شده ، تعدادی سیگار و کبریت یک نمک پلاستیکی همراه با کلاه برای جلوگیری
 از جنس شدن در باران ، از اسفند بهروز هدیه اسلحه گرم بگوشی بیست و هورگاه پروستان
 یکس بر منوروم شاکت خوراروی آن کشیده که معلوم نباشد ، مضطرب هم گاهی اوقات اسلحه
 گرم می بست من مدت ده روز و نه شب با اسفند بهروز ، بر نامه روزانه اشان انتظار بود که
 ساعت ۵ - ۶ بر حسب وضع از خواب بیدار شدم و ناشتایی را که از شب قبل نخفته بودم
 و اینک شامل نان و فرما نان و تخم مرغ و ماینان در روغن بود میخردم و سپس جایش خورده شده
 که جایش را در داخل سینه دم می کردند سپس شروع میکردم بر راه پیمایی که معمولاً تا ظهر طول میکشید و
 برای هر ساعت که دقیقه استراحت داده نشد ، نگر راهم معمولاً شب قبل یا نیمه بودند و
 اینک شامل نان و براری مثل فرما ، تخم مرغ ، روغن بود ، ~~نمیخوردم~~ و پس از صرف
 چای و استراحت نیمه راه یا تمام و دوباره چند ساعت راه پیمایی میکردم تا بجای خدیش برسیم و اطراف
 کلبه های اطراف راه همیشه شوره تعیین میکرد و دستهای دیگر هم میداد و من میدیدم که بچه های دیگر از
 ادویه نبرداری دارند ، شام معمولاً غذای گرم می پختیم که این غذا شامل برنج و ساکارونی و
 کسره و گریه ماهی بود که همه را با هم در همان ظرف روغن فلفل کرده و روی آتش می پختند پس
 از خوردن شام و چای بعضی از شکر شوره برنامه مطالعه میکنم است در اینصورت مکن از آنکه
 نگریده ندهی بخاطر نمائنده کتاب را میخواند که در آنمجموع کتاب انقلاب در انقلاب روسیه در
 بود و بعد هر یک از افراد را شوره تو فریح میداد و دوباره اش میخفت میکرد و دیگر برادرش میداد
 و از داد بر لندن ، پیک ایران ، مین ، صدای ملی ، بعد از همه را میخواندند و گریه میدادیم ، گاهی اوقات
 برای خوابیدن از چادر استفاده میکردیم این چادر تحت جزو بار گوله بهروز بود بعد چون دیدند که
 ما بر من کم است آنرا بگوله من اضافه کردند در این چادر شش نفر برفت منرا بیدار و کسفر هدیه
 نمایان بود و در برین میان و در من نسبت کلبه پستی تمام شده نگر معنی را بیدار میکرد و خورد و چادر

۱۰

من - در وقت تألیف کتاب شرح حالت های روانی تاکنون تمام در این زمینه
 هیچ - من در تاریخ و آذرماه ۱۳۴۲ بواسطه نظایرات دانشمندان نسبت به کتاب در آنگاه
 شهران بصورت بازداشت سپردم پس از آنکه از بافودانش بیرون آمدم و بدانکه
 زخمی دوش از دانشمندان با من شد چهره رحیمی و نذرالله کرمانی که هر دو در کلاسهای بالاکتر بودند
 با من سردوستی را باز کردند و دائم از من و بازداشت شدنم تعریف و تمجید میکردند و کم کم باب
 دوستی با من را باز کردند. همانطور که عین همین جریان دانشگاه محمد علی محمدت قندهاری و عباس رانین
 نیزادی کرده ، روزی مذکور او اهل با ما در مورد جنبه علمی و کارهای جنبه علمی صحبت و گفتگو
 میکردند و بعد کم کم در گفتگوهای آن صحبت های کم و بیش را پیش کشیدند و اینجانب را با اینکه
 افکار آشنایان کردند ، در سال مستقیم دانستند که بروم هر دو آقایان فوق تاریخ التخصیص شده بودند
 در همین خرد علنی شد که تا مدتی از آنکه افکار مضمره را بشناسم که چه گاه گاهی ملاقاتی پیش می
 روی دیگر از آن صورت سابق خارج شده بود ، کتبی را خارج از هرگونه نگرداننده مضمره از
 سر آوردم تا آنکه اینبار عباس دانش بنیادی را پیش آید و شروع بهم پاسخ کرد صحبت های متعددی
 نمایان بود که در سابق داشتم و تا پایان دانستند که در همین دوران پیش میرفت و گاهی او کتابی می آورد
 و مدار میگفت که وظیفه است هست که این کتابها بخوانی و معتقد بودم که در حال حاضر که کاری از
 دست هیچکس بر نمی آید اولاً باید خود را باز کرد و با مطالعه فکر خود را قوی سازد ، من کتابها را پس از
 خواندن مجزداً ایشان پس می آوردم ، زمانیکه خدمت مقدس سر بازی ما فرارسید ما برای انجام خدمت
 با دلگان سپاهیان ترویج که در گرج واقع است رفتیم و مدت ششماه شبانه روزی را در آنجا سپردیم
 و روزهای تعطیل و پنجشنبه و جمعه تهران می آمیم و در این اوقات گاهی شخص مزبور را می دیدیم و همان
 گفتگوهای سابق ادامه داشت . تا آنکه کم کم مسائل را پیش بکشید که من حس میکردم با سابق فرق دارد
 دائم در مورد جنبه های باورمندان و نحوه اجرای آنکه جنبه صحبت میکرد و از من گفتگوهایی که ضمیمه کار کرد
 و گفته می شود از دانشمندان که با من در کتاب آورده بودند صحبت میکرد و آخرین راه بارز
 را در همین بدانت کم کم هم پیش می کشیدم و در این اوقات گفتگوهای من هم مؤثر شده و بطوریکه من هم بدوش فوق
 صحبت که داشتم البته باید اینجانبانکه آن را بنویسم که هیچگاه پذیرش این گونه مسائل از طرف من تصور
 و حتی نبود بلکه روحیه جرات که جرات زاده است نقش اساسی در پذیرش این مسائل داشت
 و بعد هم جریان حوادث صحبت گفتگوها مشخص میکند ، دانش بنیادی و تن آنگاه که مرا شنید آنگاه
 من گفت که ما گروهی هستیم که بزودی بگردد فراهم رفت و شروع بکار خواهیم نمود و بعد من گفت که

۱۳۴۲

ص ۱

که تا چون دکتر را نزدیک هستی و در حال با اصول پزشکی آشنا باشی و تشخیصات داشته در مورد
سائل مختلف پزشکی مطالعه کن تا اگر از افراد در که کسی مجرد یا مصدوم شد تا بتوانی کمکش کنی
بعد از این گفتگو من محل خدمت رفتم در این مربع دکتر تنده چی تهران آمده بود و بهزادی بنی اودین
دیگر از افراد دسته رابطه برقرار کرده بود و خود بکده رفته بود بعد تنده چی بنی من و همان نزد که کرم
نامه سه رابطه برقرار کرد و این جریان در کمی و دیگر از مرخصی هم که تهران آمده بودم برخی
داد و ایضا در جریان همین مرخصی ارتباط ما دوباره بهم خورد و من محل خدمت رفتم دو ماه بعد
بیا این خدمت نامه بوده که آنهم پسری شده و من روزه جسم هر ماه از دو کتبه ان بسوی تهران
حرکت کردم در تهران نامه های همگونی ارتباطی وجود نداشت تا یک روز که در خانه بودم تلفن زد
گوشی را که برداشتم کرم بود که با من صحبت میکرد بعد از چندیم که او بجنگل رفته و شماره تلفن منزل
ما را از بهزادی گرفته است با تلفن با من ترار ملاقات گذاشت در جریان این ملاقات
من گفتم اگر آماده ای ترا بجنگل ببرم تا به دوستان دیگر پیوندی منم گفتم آماده ام (که لغت
بر من که مثل اینکه در آن موقع ذره ای نکردم) بعد او روزه ساعت حرکت را معین کرد و
من اطلاع داد در روزه معین همراه کرم و با یک اتوبوس فلکس و اکس شیری زد که نزه آهرا از
دانش حرکت بسوی رشت کردم در ضمن یک دستگاه داشت که فکر میکنم مارکس میزد و
نزه کرایه داشت براندر شمس که عبد الله نامیده شد پس حرکت میکرد و البته بعد از
روز نامه میفرستیم که کرم همان صید اشرف و عبد الله احمد زبیرم باشد (سب را در رشت
در خانه خرابیم و صبح بطرف بندر پهلوی حرکت کردم و بعد از بندر پهلوی بطرف هست
بر حرکت کردم نوار را در رشت از صوره آن سر راه خردم و بعد نرسیده به رشت به از یک جاده فرعی که مخصوص
حل چوب بود به اخل بجنگل رفتم و پس از پیروان مقه این راه از روسی علامت که افراد روسی جاده
که استه بودند افراد را با من در آن موقع تقه او کسان که در بجنگل بودند و نفر بود که با اضافه شدن
من با یک هفت نفر همیشه به هم هلی سوار در ماشین شدند و راه آمده را برگشته و آیدم جاده
چالوس و در جاده چالوس هم وارد یک جاده خاکی شدم که فکر میکنم جاده عمده باشد بعد در نقطه ای
از اینجاده ما را پیاده کردند و پس از اینکه ترار ملاقات رفته بعد از آنکه برای مدت ده روز دیگر
بودند از ما جدا شدند و رفتند و در مدت این ده روز که من با افراد فرانسوی بودم می
ما بطرف جاده اکل برد و در این مدت ما از چندین ده گذشتیم در جریان این تماس با دوستان
و اما با این مسئله در بر میهم که این ناراضی که قبلاً در شهر و انش بهزادی و با دیگران بیان

بازجویی از ابرج صامی فرزند ابراهیم

سردنه و از اوضاع بد دهقانان منالیده همگانه اثری نیست و تقریباً سیدانم بطورم حسن سبک فرزندان
هم برنوردم انکاب است شده که من پس خود تقسیم کردم از آنجا حیدر استم اول خبر کردم که باور
نورادن مروض با آنرا خلی در ستانه از آنجا حیدر استم ولی بعد ابا بن سنجید رسیدم که ممکن است
را بکشند همین جهت چیزی نگفتم و در انتظار روزی که بجاده آمل میرسم بمانم در روزی موعود
بهروز با یکی دیگر از افراد برای ملاقات رسم بجاده رفتند و منم بیکانه سید آوردن هنرم از دیوان
حیدر استم و خردم را بجاده رساندم خورشیدخانه مقصدی بدل در جیم داشتیم که با آن خردم را همراه آن
رساندم سرروز در تهران بودم و بعد برگشتم ان روزم و تقاضای استخدام در سازمان عمران
که کلیم و دیگران را در آنجا که خورشیدخانه پذیرفته شد و در هر دو جا و به در آنجا سفول نمیدستگزار
بودم تا ساواک آنجا بنده را احضار کرد و سپس مرا همراه آن ایزام داشت
در خانه بانه بعضی برسانم که بر جایز انظماست و مفصلی حیدان که سری پرشور دارد و از
عملیات تهران در است بازی خورشید ساید و سعی کلنه بار آوردن بچین کارهای سرپرش
روی دیگر کسب رای خرد کلنه از من خطا کردم و حق بالا بر نگاه کردم ولی خود سترجه گناه و
خطام شدم و بموقع خود را از مغالین که نزدیک بود در آن غرق شوم گناه کرده ام حال
تقافا دارم با در نظر گرفتن اعتراضات بالا در مورد این بنده کسی باینه نشد و بیند اگر اقتصای
عفو دارم عفوام بفرماید تا بنده شکراری در راه اعلیحضرت هایدن پر تا حیدرمان سفول
شدم

۱۵
ص
صافی